

ویژه نامه

برای گرامیداشت زنده یاد مظفر ادب



زندگی نامه مظفر

مظفر ادب در روز اول فروردین ماه سال ۱۳۳۸ در محله آقازمان سمنج چشم به جهان گشود. از دوران کودکی او خاطرات بسیاری در دل و ذهن اطرافیان به جا مانده که بازگو کردنشان را اینجا مجال نیست، اما اگر می‌بایست آن‌ها را در یک واژه خلاصه کرد، باید گفت شیطنت.

او دوران تحصیلی خود را در دبستان پهلوی محل تولدش آغاز کرد و بعد از تکمیل کلاس پنجم، برای ادامه تحصیل به تهران رفت و دوره دبیرستان خود را در دبیرستان البرز تهران شروع کرده و همواره یکی از شاگردان نمونه بود. اما به انتخاب شخصی برای اخذ دیپلم به دبیرستان شاهین رفت.

وی در سال ۱۳۵۷ فعالیت‌های سیاسی مردمی خود را آغاز کرد و پس از مهاجرت به فرانسه در سال ۱۳۵۸ این دغدغه‌های مردمی شدت بیشتری گرفت، اما دوری از عشق نوجوانی‌اش او را به وطن باز گرداند. این بار با همدم و یار همیشگی‌اش، نیلوفر عزیز، به فرانسه بازگشت و زندگی مشترک خود را با او در بهار ۱۳۵۸ آغاز کرد.

مظفر ادب در سال‌هایی که دور از وطن گذراند همواره با دغدغه ایران و ایرانی زندگی کرد. درب خانه او همواره به روی هموطنانش گشوده بود و با هر آنچه در چنته داشت در کمک به آن‌ها و حل و فصل مشکلاتشان نهایت سعی خود را می‌کرد. می‌توان گفت، مظفر از وطنش رفت ولی وطن را به خانه خود آورد. جایی امن برای همه هموطنانش که می‌دانستند شخصی با خلوص نیت با هر آنچه دارد سعی بر کمک به آن‌ها خواهد داشت. همین دغدغه ایران و ایرانی باعث می‌شود که او در سال ۱۹۹۴ به انجمن نوپای تاکسیران پیوسته و در چندین دوره، حتی در دوران بیماری، با عضویت در هیئت مدیره این انجمن که همواره سعی در اطلاع رسانی حرفه‌ای، فرهنگی و حل مسائل مالی داشته، کمک‌های شایانی کند.

اما به جرأت می‌توان گفت یکی از بزرگترین دست‌آوردهای مظفر ادب و همسرش تربیت دو فرزند نمونه همچون میدیا و آریاست. دو انسان، دو مرد که به سادگی می‌توان تبلور ارزش‌های انسانی مظفر را در آن‌ها دید. چرا که نتیجه زندگی هر پدر و مادری فرزندانشان هستند و در این چند روز سخت که بر همه گذشته است به سادگی می‌توان دید که با وجود داغ از دست دادن پدر چگونه از

مادر داغ‌دیده‌شان مراقبت کردند.

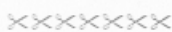
راه‌های مختلفی برای شناخت یک انسان وجود دارد، اما یکی از ساده‌ترین آن‌ها انتخاب همراه و همدم زندگی است که هر شخصی برای خود انجام می‌دهد. مظفر ادب، نیلوفر را انتخاب کرد و نیلوفر او را، زنی مسئول، مهربان، متین، صبور و مادری نمونه، کسی که همدم لحظه به لحظه مظفر در دست و پنجه نرم کردن با بیماری مهلکش بود. بیماری که شاید مظفر را از ما گرفت، اما اتحاد آن‌ها را روز به روز بیشتر کرد.

نیلوفر نیز همراه با مظفر لحظه به لحظه و قدم به قدم با این بیماری جنگید. اگر بیماری توان مظفر را کم می‌کرد، نیلوفر قوی‌تر می‌جنگید.

اما چه می‌شود کرد که اجل را چاره نیست. در افسانه‌ها قهرمان داستان باید همیشه پیروز باشد و حتی در مرگ نیز نمی‌تواند مرگی ضعیف داشته باشد به این معنا که در مرگ نیز باید پیروز منبشانه باشد.

مظفر ادب یک‌شنبه ۲۴ ژانویه ۲۰۱۶ مصادف با ۴ بهمن ماه ۱۳۹۴ ما را با آرامش در خواب شبانگاهی ترک کرد. اما می‌توان گفت مظفر ادب قهرمان داستان خود بود.

بهادر ادب



برای مظفر

مظفر را سال‌ها بود که می‌شناختم البته از نزدیک نه، که این چندان اهمیتی برای من نداشت چون بهر حال می‌دانستم که همراه با خانواده جلالی وطن کرده بود.

از زمانی که به انجمن تاکسی آمد، با او بیشتر آشنا شدم و او را شناختم. مظفر در جلسات انجمن، همیشه حضور داشت، با همه دوست و مهربان بود و بسیار متواضع. در بحث‌های صنفی و فرهنگی انجمن فعالانه شرکت می‌کرد ولی همیشه یک «اما» روی هر حرفی می‌گذاشت که حکایت از روحیه همیشه معترض‌اش داشت.

تا اینکه بیماری به سراغش آمد. ولی زندگی برایش همچنان چون گذشته ادامه داشت، در جلسات انجمن و جشن‌های انجمن شرکت می‌کرد. دو سال پیش در شب بزرگداشت روز جهانی زن، قیافه‌اش را از پشت پنجره اطاق کنترل صدا به یاد دارم که مسئولیت بخش صدا را به عهده گرفته بود و با آرامش و بخوبی آن را هماهنگ می‌کرد و پیش می‌برد.

من برگ را سرودی کردم
 سرسبزتر ز بیشه
 من موج را سرودی کردم
 پرنبض تر ز انسان
 من عشق را سرودی کردم
 پرتبل تر ز مرگ
 سرسبزتر ز جنگل

*

من برگ را سرودی کردم
 پرتپش تر از دل دریا
 من موج را سرودی کردم
 پرتبل تر از حیات
 من مرگ را
 سرودی کردم

زهره - فوریه ۲۰۱۶

XXXXXXXXXX

مظفر و ماهنامه

یکی از فعالیت‌های پربار و مهم و وقت‌گیر مظفر در انجمن، مسئولیت او در ماهنامه «گونه‌گون» بود که چند سالی بطور چشم‌گیر و یک تنه به جمع‌آوری مقالات و تصحیح، تایپ، غلط‌گیری، چاپ و پخش آن مشغول بود. اوج کار مظفر را می‌توان در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ مشاهده کرد. تعداد زیادی از ماهنامه‌های آن سال‌های «گونه‌گون» به همت خود مظفر آرشیو شده بود و چند ماه قبل آنها را به من تحویل داد که نشاندهنده علاقه او به این کار و انجمن و در ضمن حفظ تاریخچه انجمن می‌باشد.

نگاهی اجمالی به تغییرات مثبت و اساسی در این دوره ماهنامه‌ها نشان دهنده فعالیت‌های پیوسته و مداوم مظفر می‌باشد. تنوع مقالات از لحاظ فرهنگی، صنفی و ادبی، در زمینه‌های مختلف از جمله: نقد فیلم، نگاهی به تاریخ ایران، گوشه‌هایی از اخلاقیات و فرهنگ ایران زمین، خاطرات صنفی، نقد جلسات عمومی انجمن، طرح جدول‌های مختلف، اهمیت به سروده‌ها و ترانه‌های ایرانی، آگاهی از قوانین صنفی و غیره تشکیل دهنده ماهنامه انجمن توسط مظفر بود. بعلاوه بیش از ۵۰ مقاله به قلم خود مظفر در این مدت نوشته شده است، از جمله: غیرقانونی و غیردموکراتیک، درد مزمین دروغگوئی، مطالبی در باره شیرین عبادی، نخست وزیران ایران از یک قرن پیش، تلفیق تفکرات قدیم و جدید، از تاریخ ... برای تاریخ، یک شعر...

بیماری رفته رفته پیشرفت می‌کرد و وجودش را می‌گرفت و خسته‌تر می‌شد، اما هنوز به آنچه که در پیرامونش می‌گذشت حساس بود. تا آنجا که سال گذشته در انتخابات هیئت مدیره انجمن، خودش را کاندید کرد و همه ما را از چنین شجاعیتی شگفت‌زده کرد. مسئولیت سنگینی را با جان و دل پذیرفته بود و عمل می‌کرد.

با پیشرفت تکنولوژی و همگانی شدن اینترنت، ما هم وارد دنیای مجازی شدیم. گاهی مقالیه‌ای خواندنی، خبری یا طنزی و گاهی آهنگ زیبایی را با هم مبادله می‌کردیم. بعد از وقایع ۱۳ نوامبر در پاریس، برایش مقالیه‌ای از آتن بنیو فیلسوف فرانسوی فرستادم. در پاسخ برایش گل سرخی فرستاد. آخرین گل سرخی که یادگار اوست و مرا به یاد شعری از شاملو انداخت:

«من برگ را سرودی کردم

پرتپش‌تر از دل دریا

من موج را سرودی کردم

پرتبل‌تر از حیات

من مرگ را

سرودی کردم»

من نه مرگ مظفر و نه مرگ هیچ عزیزی را باور نمی‌کنم.

من به سرود باور دارم.

اینک موج سنگین گذر زمان من می‌گذرد

شعر از شاملو

اینک موج سنگین گذر زمان است که در من می‌گذرد

اینک موج سنگین زمان است که چون جوبار آهن در من می‌گذرد

اینک موج سنگین زمان است که چونان دریائی از پولاد و سنگ در من می‌گذرد

*

در گذرگاه نسیم سرودی دیگرگونه آغاز کرده‌ام
 در گذرگاه باران سرودی دیگرگونه آغاز کرده‌ام
 در گذرگاه سایه سرودی دیگرگونه آغاز کرده‌ام

نیلوفر و باران در تو بود

خنجر و فریادی در من

فواره و رؤیا در تو بود

تالاب و سیاهی در من

در گذرگاهت سرودی دیگرگونه آغاز کردم

*

در طول راه

از سیمین بهیمانی

زاد و مرگ ما دو نقطه است
در دو سوی طول یک خط
هر چه هست، طول خط است
ابتدا و انتها، نه
در میان این دو نقطه
می زنی قدم به اجبار
در چنین عبور ناچار
اختیار و اقتضا، نه
نه به طول خط نظر کن
راه سنگلاخ سختی ست
صاف می شود ولیکن
جز به ضرب گام ها، نه
گر به راه پا گذاری
از تو بس نشانه ماند
کاهلان و بیغمان را
مرگ می برد تو را، نه
گر ز راه باز مانی
هر که پرسد از نشانت
عابر پس از تو گوید
هیچ، هیچ کو؟ کجاست نه

به مظفر عزیز که به راه پا گذاشت - حکیمه ثابت

XXXXXX

سوی مظفر

چند سالی بود که مظفر بیمار شده بود. روزی در مهمانی دوست عزیزمان عباس او را دیدم. کمی کند صحبت می کرد. از شلوغ بازی هایش کاسته شده بود، ولی هرگاه که فرصتی بدست می آورد و یا کمی سرحال تر بود سعی می کرد در گرم کردن مهمانی بیشتر نقش داشته باشد. جویای حالش شدم. نمی دانست چه مشکلی دارد. اطرافیانش هم، چیزی نمی دانستند. به شوخی به همسرش گفتم که مظفر را بیشتر دکتر ببرد و نازش را بکشد. پس از آن روز مظفر برای معاینه به پزشک های دیگر رجوع کرد و پس از آزمایش های مختلف چند باری بستری شد. روزی به همراه فرشید برای عیادتش به بیمارستانی در پاریس ۱۴ رفته بودیم. در اطاقش نبود، رفته بود سیگار بکشد. وقتی که به اطاقش بازگشت اصلاً معلوم نبود که بیمار است. با هم به فضای سبز بیمارستان رفتیم، کمی هم سر بسرش گذاشتیم. خوشحال بودیم که او بهبود یافته ولی پس از چند روز حال او دگرگون شد.

در اینجا با تشکر از خدمات شایان مظفر در انجمنی که همه جانبه و همیشگی و بطور مستمر ادامه داشته و بخش اعظم آن در ادامه حیات ماهنامه انجمن می باشد چند خطی از یکی از مقالات او به نام «بم به خاک نشست و اشک هم مانم گرفت» در گونه گون شماره ۶۳ ژانویه ۲۰۰۴ در زیر به یاد مظفر نقل می شود:

«فاجعه صبح جمعه ۲۶ دسامبر ۲۰۰۳ که شهر بم را با خاک یکسان کرد، یک حادثه وحشتناک طبیعی بود که دیدن جنازه های مردم شهر و با خاک یکسان شدن آن هر بیننده ای را تحت تأثیر قرار می داد، ولی آنچه که مسلم است، نمی توان آن را قضا و قدر نام گذاشت، نمی توان به صرف آنکه ایران در مسیر خط زلزله قرار داد و خانه ها کاه گلی است، دم برنیورد و آنرا مشیت الهی نام گذاشت، نمی توان ساکت نشست و آنرا بلای طبیعی نامید، نمی توان گفت کاری نمی شد کرد، نمی توان گفت از قبل پیش بینی نمی شد، نمی توان گفت امکانات برای پیش بینی و حتی پیش گیری فاجعه انسانی وجود ندارد، نمی توان گفت باید دست روی دست بگذاریم هرچه خدا بخواهد آن می شود و هر چند سال یکبار گوشه ای از ایران با خاک یکسان شود و ما نیز زانوی غم و غصه در بغل کنیم و صدها نمی توان گفت دیگر که در راستای از زیر بار مسئولیت در رفتن در قبال اینگونه حوادث است.

چه کسی جوابگوی بم ویران شده است؟ چه کسی جوابگوی شهر خسته در دل کویر است؟ چه کسی جوابگوی شیون مادران داغ دیده است؟ چه کسی جوابگوی کمر شکسته شده پدران گریان است؟ چه کسی جوابگوی ناله دخترکان رنگ پریده است؟ چه کسی جوابگوی چشمان خشکیده از اشک بم است؟ چه کسی به ما خواهد گفت چرا بم دیگر نیست؟ چه کسی؟»

ناگفته نماند که بنا به پیشنهاد مسئول انجمن و تصویب آن در هیئت مدیره امسال (۲۰۱۶) مسئولیت خطیر و مهم نمایندگی هیئت مدیره در هیئت تحریریه ماهنامه انجمن به عهده مظفر واگذار شده بود که متأسفانه با رفتن مظفر این پست در هیئت مدیره و هیئت تحریریه با جای خالی او روبرو است.

فرشید

XXXXXX

جسمانی کاملاً ناتوان است، قوای ذهنی اش همچنان نبوغ آمیز به فعالیت ادامه می دهند.

موردی که من در سال گذشته که با مظفر در هیئت مدیره بودیم مشاهده کردم، مظفر مغزش مانند ساعت کار می کرد و در تمام سال گذشته در تمام مسائل هوشیار و آگاه بود. علی رغم اینکه بعضی مواقع قدرت تکلم نداشت ولی بخوبی مسائل مورد نظرش را مطرح می کرد و دنبال آنرا تا حصول نتیجه پیگیری می کرد.

یادش زنده بود دوست عزیزمان مظفر!

داود - ۳ فوریه ۲۰۱۶

XXXXXXXXXX

آموزگار دیگر به کلاس نمی آید

حدوداً ۳۵ سال پیش بود که برای اولین بار با مظفر برخورد کردم. در آن سال ها دانشجویان مرفعی در روزهای شنبه در Cité universitaire برای صرف نهار و تبادل نظر و تبلیغ مرام های فکری شان جمع می شدند. هر کس از جریان فکری خاصی دفاع می کرد. هر روز شنبه بیش از هزار نفر در آن مجموعه حاضر بودند. دور تا دور سالن ورودی مملو بود از روزنامه های دیواری و میزهای کتاب و جزوه و نشریات گوناگون. بعد از انقلاب میزان جمعیت و سازمان های فعال در Cité universitaire افزایش پیدا کرد. اولین آشنائی من با مظفر در آنجا بود. او به اتفاق دو نفر دیگر در کنار غرفه ما جا گرفتند و بعد روزنامه دیواری آوردند و هر شنبه بر سر ۱۰ سانتیمتر دیوار برای نصب روزنامه دیواری کشمش بود بین او و یکی از اعضای کنفدراسیون. ارتباط من با مظفر در حد یک سلام و خداحافظی بود تا اینکه پس از مدتی پلیس فرانسه دیگر اجازه اجتماع به ما را در Cité نداد. من هم برای ادامه تحصیل و زندگی به کار تاکسی مشغول شدم. در کار تاکسی بود که مجدداً مظفر را دیدم. بیژن، فرهاد، بهروز عارفی، فرهاد Grigny و زنده یاد علیرضا و چند نفر دیگر انجمن تاکسیران را پایه ریزی کردند. من حدوداً ۴ ماه بعد خبردار شدم و به آنها پیوستم. از آنجا آشنائی من با مظفر بیشتر شد. اولین سالی که من مسئولیت انجمن را به عهده گرفتم نتیجه جلسات هر ماه و پیشنهادات را بصورت دست نویس فتوکپی می کردم و در اختیار اعضا قرار می دادم. در سومین جلسه دوره ما بود که مظفر پیشنهاد داد که این دست نوشته ها را به نشریه تبدیل کنیم. به پیشنهاد مظفر ترتیب اثر داده شد و بچه ها نام گونه گون را

خانواده او تصمیم گرفتند که او را به آلمان نزد پروفیسور سمیعی ببرند. او می گفت که دکتر سمیعی بسیار با او برخورد گرمی داشته و قرار شده چندی بعد برای معاینات دیگر به آلمان بازگردد. پس از بازگشت از سفر دوم بود که به اطلاع او رساندند که به بیماری آل.اس مبتلا شده، بیماری لاعلاجی که در مدتی نه چندان دور او را زمین گیر خواهد کرد، زیرا هر روز بخشی از ماهیچه های بدنش از کار خواهد افتاد. بیماری مظفر بسیار زود پیشرفت کرد و او را از پا انداخت. او می دانست که به چه بیماری بدی مبتلا شده است. با وجودی که همه چیز را می دانست، تا روز قبل از مرگش دست از مبارزه با مرضی نکشید. علل بیماری مظفر یعنی آل.اس هنوز کشف نشده است. یک اختلال عصبی است که در آن سلول های مغز و نخاع که حرکت ارادی عضلات را کنترل می کنند بشریج دچار اختلال می شوند. در نتیجه عضلات که کم از کار می افتند و منجر به فلج شدن و در نهایت مرگ بیمار می شوند. این فرایند معمولاً در طول دو تا پنج سال رخ می دهد. این بیماری فقط سلول های حرکتی را تحت تأثیر قرار می دهند. این سلول ها کنترل بخش بزرگی از فعالیت های بدن مانند حرکت دست و پا، بلع و برخی از حرکت های سیستم تنفسی را به عهده دارند. لازم به ذکر است که این بیماری بر روی حواس و قدرت تفکر تأثیری نمی گذارد و به ندرت باعث احساس درد بیمار می شود. این بیماری نسبتاً بیماری نادری است که در سنین بالای ۴۰ سال بروز می کند و میزان شیوع آن در مردان بیشتر از زنان است. این بیماری ماهیچه های دست، پا، تنفسی، گلو و زبان را تحلیل می برد و با گذشت زمان بدتر و بدتر می شود.

انقباض گرفتگی و گرفتگی ماهیچه ای در کنار خستگی زود هنگام ماهیچه های تکی با سرعت کم چنان که رفته رفته در کش برای دیگران سخت و سخت تر می شود. دشواری در تنفس و بلع تا جایی که ممکن است به بروز حالات خفگی می انجامد، اتفاقی که برای یازمن مظفر افتاد.

یک استندوی عجیب حدوداً ۳۰ سال است که به این بیماری مبتلا می باشد و از این مرضی رنج می برد. او یک فیزیکی دان و کیهان شناس نابغه بریتانیائی است که از سال ۱۹۶۳ در سن ۲۱ سالگی علائم بیماریش بروز کرد ولی فعلاً در قید حیات می باشد. استیون هاو کینگ هر چند که به لحاظ

مراسم بزرگداشت روز زن را نام برد، رسمی که با وجود نبودن مظفر سال بسال بهتر و متصل تر برگزار خواهد شد.

مظفر چندی قبل به بیماری ALS مبتلا گردید. من آنموقع نمی دانستم این بیماری چیست. در این ارتباط تحقیقاتی کردم. به مقاله ای برخورد کردم که دقیقاً همه چیز را شرح داده بود. من می دانستم چه مشکلاتی مظفر در پیش خواهد داشت و فقط آرزویم بود که این مقاله را مظفر ندیده باشد. یک روز که هنوز نسبتاً حالش خوب بود و راه می رفت با هم کمی صحبت می کردیم. با یکی دو سؤال از مریضی اش متوجه شدم که او هم این مقاله را خوانده، او هم متوجه شد که من هم دقیقاً از بیماری و عواقب آن آگاه شده ام. چند دقیقه سکوت بین ما حکمفرما شد چون هر دو می دانستیم آینده چیست و چه در پیش دارد. از زمانی که مظفر بیماری اش شروع به رشد کرد، فشار روحی که به او می آمد چند برابر شد. مظفر انسان غیوری بود و فکر اینکه مریضی اش به نیلوفر شریک زندگی اش آسیب می رساند او را اذیت می کرد. او نیلوفر را در حد پرستش دوست داشت و نمی خواست غم او را ببیند. با شناختی که من از او داشتم، او با تمام علاقه ای که به زندگی و خانواده اش داشت، می خواست هر چه زودتر عفریته مرگ به سراغ او بیاید.

یادت زنده باشد ای دوست از دست رفته من!

داد - پاریس ۲۰۱۶

~~~~~

### بدرد با مظفر ادب

یار و همیار من، مظفر ادب به ابدیت پیوست و غمناکی و غمخواری، شالوده امروزه روز همکاران انجمن تاکسیران گشت! نبود او ضایعه ای عمیق برای انجمن خواهد بود، اما بیش از بیست سال تلاش وی در انجمن تاکسیران، ارمغانی گرانبها برای یکایک ما بود که با رفتار و کردار خویش، روابط اجتماعی تنگاتنگی میان ما برقرار کرد و چشم اندازی را روشن کرد که بوی امید و همبستگی می داد.

مظفر ادب برای توسعه و جایگاه واقعی تاکسیرانان ایرانی، یکی از دست اندرکاران بنیان گذار انجمن تاکسیران بود که افزون بر اهداف متمرثر صنفی، احساس هویت نویسی در اندرون ما ایجاد کرد که رفته رفته به توانمندی های خویش آگاه شدیم. فرایند این تلاش ها که سرچشمه آن مظفر

برای نشریه انجمن انتخاب کردند. چند صبحی نشریه گونه گون چاپ می شد ولی سطح آن بسیار پائین بود، از همین رو اعضای انجمن تصمیم گرفته بودند که در نشریه را ببندند و دوست زنده یادمان علیرضا برای برقراری نشریه مقاومت می کرد. فوت ناگهانی علیرضا همه را داغدار کرد، زیرا حامی اصلی نشریه در قید حیات نبود. در آن مقطع زمانی مظفر بود که همت کرد و بخاطر علیرضا دنباله نشریه را گرفت و اقدام به چاپ آن کرد. مظفر با آن عمل ثابت کرد چقدر در دوستی وفادار و ثابت قدم می باشد. مظفر مسئولیت نشریه را به عهده گرفت. من و چند نفر دیگر را هم به غیرت آورد تا در نشریه فعال شویم. همت مظفر و قبول مسئولیت انتشار آن سبب گردید که گونه گون هر ماه پر مطلب و پربارتر از ماه های دیگر منتشر شود.

مظفر همیشه در انجمن فعال بود و انرژی خود را برای پیشبرد کارهای انجمن بکار می برد. اولین سالی که مسئول انجمن شد حدوداً ۴ یا ۵ ماه از دوره آنها گذشته بود، روزی مظفر یادم نمی آید حدوداً برای کاری جلسه را ترک کرد. معمولاً در جلسات وقتی مسئول یا رئیس جلسه نبود سر و صدا و شلوغی بسیار بود ولی آن روز صدا از کسی درنیامد. از همان روز من به مظفر لقب آموزگار دادم، آموزگاری که زمانی هم که در سر کلاس نمی باشد کلاس آرام است. دوست زنده یادمان مظفر دوست رؤف، مهربان و انسانی بود و در خارج از انجمن یا محافل غیررسمی بسیار شوخ و مجلس گرم کن، بود. در صورتی که شکل ظاهری او اصلاً نشان نمی داد. مظفر از همراهان اولیه انجمن و نشریه و از فعالین خستگی ناپذیر انجمن ما بود. او فردی بود آزاد و آزاده که از زمانی که من او را می شناسم هیچگاه از فعالیت اجتماعی برای احقاق حق مظلومان و زنان دست نکشید. دفاع از حق و اعتراض به ظلم، بخش جدانشدنی از زندگی او بود. مظفر اکنون کنار ما نیست ولی فعالیت های او در انجمن و خارج از آن و نتایج رضایت بخش و ثمربخش آن همیشه او را در میان ما زنده نگاه داشته و خواهد داشت. به روایتی:

اگر در گور جای ماست

رسم ما روا گردد

که کار آدمی باقیست

گر جسمش فنا گردد

از جمله کارهای فراموش نشدنی او می توان

بعد از قرائت آفیش‌های دیواری و اعلامیه‌ها به بحث و گفتگو و تبادل نظر می‌پرداختند. ضمناً سخنگو و مسئولین هر انجمنی نیز به بالای سکو رفته و نظریات خودشان را در مورد دیدگاه حزب خود و حوادث سیاسی ایران ابراز می‌کردند.

از میان این سخن‌گویان، مظفر با چنان اشتیاق و حرارت خاصی صحبت می‌کرد که بی‌اختیار توجه حاضران را به خود جلب می‌نمود! بدین طریق من هم که به نوبه خود به اخبار و وقایع هفته کشورم علاقمند بودم اکثراً به این محل می‌رفتم و در نتیجه از دورادور با چهره و تا اندازه‌ای با شخصیت او آشنا شدم. ولی آشنائی‌مان در حد سلام و علیک باقی بود تا اینکه بعد از سال‌ها در شغل تاکسی ایشان را ملاقات کردم! ناگفته نماند که در این فاصله او را گاهگاهی در فعالیت‌های مختلف نیز می‌دیدم که همیشه با انرژی و پشتکار فراوان در اول صف شرکت داشت.

با تأسیس انجمن تاکسیران و شرکت در جلسات ماهانه انجمن فرصتی بود که با هم بیشتر آشنا شویم و غالباً در جلسات انجمن مظفر شرکت فعال داشت و جلسهای نبود که نظریاتش را در مورد مسائل مختلف ابراز نکند. به عبارت دیگر با آن روانی و صداقت کلامش او منتظر نمی‌ماند که دیگری نقطه نظرهای او را بیان کند و رک و بی‌پرده عقایدش را می‌گفت و با کسی هم تعارف نداشت. سخنان او با هیجان و خشم همراه بود و بارها خودش تکرار کرد که من *grande gueule* هستم و ناراحت نشوید!

مظفر در برخورد با مسائل، طرفدار روش رادیکال بود و در عین حال سعی داشت به اصول دموکراتیک احترام بگذارد. او از ستم و زورگویی بیزار بود و اهل مقاومت.

سخنم را با بیتی از اشعار دوست عزیز محمد رضا صفائی که اخیراً قطعه‌ای در وصف ایشان گفته به پایان می‌رسانم و برای خانواده و دوستان آن شادروان صبر و شکیبائی آرزو مندیم.

مبارز بودی هر جا با دل و جان

براستی او از جمله افرادی بود که در زندگی شور و آرمان مبارزه‌طلبی داشت ولی افسوس که بیماری لعنتی مانع از آن شد و زود از میان ما رفت!

یادش گرمی

رسول

ادب بود، سبب شد که بر خود ببالیم و در پی رشد روزافزون خویش، در قالب انجمن کوشش کنیم. مظفر ادب، افتخار انجمن بود، چرا که در اوج ادب، مظفر بود. آری او در مناسبات اجتماعی رفتاری مؤدبانه و ادیبانه داشت و به همین دلیل ساده در کنش‌های اجتماعی خویش پیروز بود و چه زیبا که نام او با شخصیت اجتماعی وی خوانشایی بی‌نظیری داشت.

مسئولیت‌پذیری او را بیش از پیش در سال گذشته درک کردیم، هنگامی که با بیماری جانسوز، دست و پنجه نرم می‌کرد و از سوی دیگر شیرازه انجمن تاکسیران، دچار دست‌انداز شده بود، اما او پذیرفت که بار دیگر عضو هیئت مدیره انجمن تاکسیران باشد و وجود او چون شعله‌ای همبستگی ما را دوچندان کرد و حضور وی خونی تازه به رگ‌های انجمن بخشید. از نوآوری‌ها و ایده‌های او برای استمرار و تداوم کار انجمن گذر می‌کنم که اگر به نوشته در آید، ورق‌های بسیاری را باید سیاه کرد.

در سوگ او اشک نمی‌ریزم، اما به احترام او سرافرازانه می‌گوییم که اندرونمان غمگین است، در واپسین دیدار، به بدرقه خاک او رهسپار شدیم، اما حضور پرشور او همواره با ماست. به تلاش بی‌شائبه و بی‌دریغ او در همه عرصه‌های زندگی، به ویژه در انجمن تاکسیران احترام می‌گذاریم و با صدایی بلند و غمگانه می‌گوییم، بدرود مظفر ادب، بدرود!

محسن بهرامی - فوریه ۲۱۶

XXXXXXXXXXXX

### به یاد شادوران مظفر

آشنائی من با مظفر به سال‌های اول هشتاد میلادی برمی‌گردد که آن‌وقت انجمن‌های دانشجویی فعال سیاسی و فرهنگی در روزهای شنبه هر هفته در حال ورودی ساختمان مرکزی سیتة یونیورسیتة (Cité universitaire) جمع می‌شدند و هر گروه سیاسی مختلف نقطه نظرهای خود را از وقایع ایران به وسیله آفیش‌های دیواری، پخش تراکت و اعلامیه‌ها و فروش نشریه‌ها و کتاب‌ها تبیغ می‌کردند.

نقطه اوج این گردهمائی‌ها بین ساعت دو و سه بعد از ظهر بود که طرفداران فعال و علاقمندان به اخبار و وقایع کشورمان غالباً بعد از صرف غذا در سالن دانشجویی سیتة در این محل جمع می‌شدند و

